

و کوشید از راه پژوهش و مطالعه، خود را امیدوار و دلگرم سازد. با بررسی و ژرف‌اندیشی در آثار صادق هدایت در این سال‌ها (۱۳۱۶-۱۳۰۹ ش.) به پنج درونمایه‌ی بارز و برجسته برمی‌خوریم که در این فصل، درباره‌ی سه موضوع بحث می‌کنیم و پیرامون دو موضوع دیگر، در فصل‌های جداگانه‌ای به بررسی و پژوهش خواهیم نشست:

۱. فرهنگ عامیانه و باورهای سنتی

صادق هدایت نخستین نویسنده‌ی ایرانی است که به جایگاه ادبیات فولکلوریک و ترانه‌های عامیانه در فرهنگ ملی پی برد. بی‌گمان او نخستین کسی است که پژوهش جدی و روشمند را در این زمینه آغاز کرد. اوسانه، مجموعه‌ای از ترانه‌های محلی عامیانه، با شمارگانی بسیار اندک در ۱۳۱۰ ش. منتشر شد. هر چند نسخه‌های این پژوهش بسیار اندک بود، اما خوشبختانه بار دیگر در مجموعه‌ی نوشته‌های پراکنده صادق هدایت (۱۳۳۴ ش.) منتشر شد. نیرنگستان، کامل‌کننده‌ی اوسانه، منبع ارزشمندی برای بررسی و پژوهش در زمینه‌ی باورها، خرافه‌ها، مرام‌های آیینی و دیگر سنت‌های ایران باستان است [۶]. نام این اثر از عنوان کتابی در زمینه‌ی قانون به زبان پهلوی برگرفته شده است [۷]. هدایت در دیباچه‌ی نیرنگستان به چند کتاب بر جای مانده از روزگار ساسانیان اشاره می‌کند که پاره‌ای از باورها و سنت‌های ایران باستان در این آثار بازتاب یافته است: ارداویراف نامه، شایست و ناشایست، دینکرد، بندهشن و نیرنگستان. صادق هدایت درباره‌ی نیرنگستان چنین می‌نویسد:

مانند کتاب دعا‌های معمولی است و تاثیر عجیب غریب برای بعضی

ادعیه قایل می‌شود [۸].

پروفسور هانری ماسه، پژوهشگر برجسته‌ی فرهنگ عامیانه‌ی ایران، نیرنگستان را اثری ارزشمند می‌داند. هدایت تیز برای این اثر، ارزش زیادی برمی‌شمرد. پس از انتشار آن، یادداشت‌ها و اطلاعات بیشتری فراهم کرد که به متن اصلی چاپ‌های بعدی افزوده شد [۹]، اما با تأسف باید گفت که چاپ نخست این کتاب در پاریس توقیف شد و اکنون به دشواری می‌توان نسخه‌ای از آن یافت [۱۰].

۲. گذری بر گذشته‌ها

دومین موضوع مورد توجه صادق هدایت در این دوره، دوباره زنده کردن شکوهمندی تاریخ ایران بود. او به ویژه به جنبش‌ها و قیام‌های ایرانیان در برابر مهاجمان عرب و مغول پرداخت. سایه مغول، دو نمایشنامه تاریخی پروین دختر سامان [۱۱] (۱۳۰۹ ش.) و مازیار، بخشی از اصفهان نصف جهان و دو داستان کوتاه «آتش پرست» و «آخرین لبخند»، همگی بر پایه‌ی این درونمایه، نوشته شد و در تمام دوران فعالیت ادبی صادق هدایت، مورد توجه او بود.

سایه مغول (۱۳۱۰ ش.) داستان یک جوان ایرانی به نام شاهرخ است که به کشورش عشق می‌ورزد و در برابر نفوذ بیگانگان مغول و عرب در ایران به مبارزه برمی‌خیزد. مغولان، نامزد او، گلشاد را وحشیانه می‌کشند و شاهرخ سوگند می‌خورد که انتقام خون او را بگیرد. او رهبری گروهی شش نفره را برعهده می‌گیرد که در جنگل به کمین مغولان می‌نشینند. تعدادی از مغولان کشته می‌شوند، اما در نبردی، بازوی شاهرخ مجروح می‌شود. اسب شاهرخ می‌گریزد و دو سوار مغول، نعره زنان، اسب را دنبال می‌کنند. شاهرخ بیهوش می‌شود

و چون به هوش می‌آید خود را در میان شاخ و برگ درختان می‌بیند. بازوی مجروح او، نبرد با مغولان را به یاد وی می‌آورد و لبخندی پیروزمندانه بر لبش می‌نشیند. پنج روز در میان درخت‌ها و باتلاق‌ها به سختی پیش می‌رود و سپس ناتوان و درمانده به تنه‌ی خالی درختی پناه می‌برد. احساس می‌کند خون در رگ‌هایش فسرده شده است. بدنش کمرخت شده، اما ذهن و اندیشه‌ی او هنوز هوشیار است. خاطرات خوش با گلشاد به یادش می‌آید و سپس می‌پندارد مغولان بدن او را تگّه تگّه می‌کنند.

در بهار سال بعد، دو روستایی رهگذر، در جنگل، اسکلتِ مردی را در کنار تنه‌ی درختی می‌بینند، در حالی که سر او در شکاف درخت گیر کرده و گویی خنده‌ای هراسناک بر لب دارد. پیرمرد روستایی، دست جوان را با خود می‌کشد و می‌گوید:

بوریم برا، بوریم. ای مغوله سایوئه [۱۲].

در اصفهان نصف جهان^۱ صادق هدایت، خواننده را به تماشای آثار تاریخی می‌برد که «نماد شکوه دوران ساسانی» است. وی در این اثر به مثابه‌ی بیننده‌ای دقیق و تیزبین، از کاشیکاری و نقش و نگار مساجد و شکوه و عظمت بناهای تاریخی سخن می‌راند. او که شیفته‌ی زیبایی این شهر شده با خود می‌گوید:

این همه عظمت، این همه زیبایی! جلو آن، عقل مات می‌ماند [۱۳].

او حتی در این «شهر یکتای زیبای دنیا»، شهر صنعت، شکوه، شراب،

۱. این اثر و ۱۳ داستان، نوشته‌ی صادق هدایت، توسط ای. روزنفلد A. Rozenfeld به

زبان روسی ترجمه شده که در گلچین آثار صادق هدایت An Anthology of Sadiq Hedayat's Works; (Moscow, 1957) منتشر شده است.

نقاشی، کاشیکاری، معماری، کشاورزی با گنبدها، مناره‌ها و کاشی‌های لاجوردی...» [۱۴]، با دیدن ویرانه‌های یک آتشکده‌ی دوره‌ی ساسانیان، باز هم اندوه‌ناک است. کشاورزی پیر، زمین پای تپه‌ای که آتشکده در بالای آن جای گرفته آبیاری می‌کند. پیرمرد با «ریش جوگندمی و قبای قدک آبی» [۱۵] در کنار نویسنده چمپاتمه می‌زند و برای او از آتشکده حکایت می‌کند. صادق هدایت از خود می‌پرسد:

آیا همه این مطالب، راست است؟ آیا این مرد یک نفر افسانه‌سرای زبردست است و یا نماینده مردمان دوره آبادی این کوه آتشگاه می‌باشد؟... ایران چقدر بزرگ، قدیمی و اسرارآمیز است [۱۶].

و هنگام بازگشت چنین می‌گوید:

حالا که می‌خواهم برگردم مثل این است که چیزی را گم کرده باشم یا از من کاسته شده باشد و آن چیز نمی‌دانم چیست، شاید یک خرده از هستی من، آن‌جا در آتشکده مانده باشد [۱۷].

در «آخرین لبخند»، خواننده، با مجلسی تاریخی با شکوهی روپرو می‌شود که یادآور «زندگی اشرافی پایمال شده‌ی دوره‌ی ساسانیان» است. در این مجلس، سرداران، صاحب‌منصبان، بلندپایگان و نجیب‌زادگان برمکی گرد آمده‌اند و در برابر خلیفه هارون الرشید توطئه‌گری می‌کنند. برمکیان، وزیران خلافت عباسی بودند که به آنان بسیار خدمت کردند و بنا به گفته‌ی صادق هدایت:

برمک و پسرانش با خلیفه ساختند و به آیین آنها گرویدند تا بتوانند در افکار و اعمال آنها نفوذ پیدا کنند و دین آنها را ضعیف بکنند و خرده‌خرده از بین ببرند، از نو پرستشگاه نوبهار را بسازند و مردم را به کیش بودایی دعوت کنند و به خلیفه بشورند. برای همین بود که آنها کوشش کردند تا اطمینان خاطر عرب‌ها را به دست بیاورند [۱۸].

عشقِ ژرفِ صادق هدایت به ایران، در او این باور را پدید آورده بود که هجوم عرب‌ها به ایران، موجب نابودی تمدن کهنسال ایران شد. هدایت در این باور، با تندی و تلخی سخن می‌گوید و گاه زمام سخن را به دست احساس می‌سپارد [۱۹]:

این تقصیر خودمان بود که طرز مملکت‌داری را به عرب‌ها آموختیم، قاعده برای زبانشان درست کردیم... برایشان شمشیر زدیم، جوانهای خودمان را برای آنها به کشتن دادیم. فکر، روح، صنعت، ساز، علوم و ادبیات خودمان را دو دستی تقدیم آنها کردیم، شاید بتوانیم روح وحشی و سرکش آنها را رام و متمدن بکنیم. ولی افسوس!... [۲۰].

این باور در بخش‌هایی از یکی از زیباترین داستان‌های کوتاه صادق هدایت به نام «طلب آموزش» نیز دیده می‌شود. داستان کوتاه دیگر وی به نام «آتش پرست» با درونمایه‌ای همانند، بر پایه‌ی خاطرات نقاشی فرانسوی به نام اوژن فلاندن که در ۱۸۴۱ م. به ایران سفر می‌کند نوشته شده است. عشق به ایران باستان، مذهب، سنت‌ها، شیوه‌ی زندگی و شکوه و عظمت ایران، از جمله این درونمایه‌ی همانند است. یک روز به هنگام کندوکاو فلاندن در تخت جمشید، وی با دو زرتشتی کهنسال روبرو می‌شود که در «نقش رستم» به مناجات می‌پردازند. فلاندن، آن‌چنان مجذوب و شیفته‌ی پاکی و تقدس این فضا می‌شود که پس از رفتن دو زرتشتی، بی‌اختیار در برابر آتش خاموش و خاکستر شده زانو می‌زند و به ستایش آن می‌پردازد. بعدها او چنین می‌گوید:

من که به هیچ چیز اعتقاد نداشتم بی‌اختیار جلو این خاکستری که دود آبی فام از روی آن بلند می‌شد زانو به زمین زدم و آن را پرستیدم! نمی‌دانستم چه بگویم ولی احتیاج به زمزمه کردن هم نداشتم. شاید

یک دقیقه نگذشت که دوباره به خودم آمدم. اما مظهر اسورا مزدا را پرستیدم، همان طوری که شاید پادشاهان قدیم آتش را می پرستیدند، در همان دقیقه من آتش پرست بودم [۲۱].

یاد سال‌های پیشین و شکوهمندی از دست رفته، در پاره‌ای از دیگر آثار این دوره‌ی صادق هدایت نیز به چشم می‌خورد، به ویژه در «گجسته دژ»^۱، «آفرینگان» و نیز در بوف کور.

۳. عمر خیام و فلسفه‌ی او

آثار صادق هدایت بیانگر آن است که وی همواره به خیام و فلسفه‌ی او گرایش داشته و در طول این سال‌ها، بیش از همیشه از این شاعر فیلسوف تأثیر پذیرفته است. هدایت در ترانه‌های خیام که حکایت‌کننده‌ی باورهای وی نسبت به این شاعر است، رباعیات پرآوازه و برجسته‌ی خیام را در هشت عنوان تقسیم‌بندی می‌کند: راز آفرینش، نابسامانی‌های روزگار، سرنوشت از روز ازل، گردش دوران، ذرات گردنده، هر چه بادا باد، هیچ است و دم را دریابید.

در دیباچه‌ی این کتاب، دیدگاه صادق هدایت درباره‌ی فلسفه‌ی خیام به این ترتیب بیان شده است: [۲۲]

فلسفه‌ی خیام، هیچ وقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پر مغز، تمام مسایل مهم و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف، انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً به او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح می‌کند. خیام، ترجمان این شکنجه‌های روحی است: فریادهای او انعکاس

۱. ترجمه به فرانسوی توسط. رضوی، نک: زیرنویس ص ۳۳۸.

دردها، اضطراب‌ها، ترس‌ها امیدها و یأس‌های میلیون‌ها نسل بشر است که پی در پی فکر آنها را عذاب داده است [۲۳].

صادق هدایت در ادامه چنین می‌نویسد:

برای این‌که طرز فکر فلسفه‌ی گوینده‌ی رباعیات را پیدا بکنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه‌ی او را چنان‌که از رباعیاتش مستفاد می‌شود بیرون بیاوریم. زیرا جز این وسیله‌ی دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصی که با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تاثیر موروثی، فلسفه‌ای که تعقیب می‌کرده و تربیت علمی و فلسفی او بر ما مجهول است [۲۴].

افزون بر این، در مجموع، سرشت عرفانی رباعیات خیام، تفسیرها و تعبیرهای گوناگون متضادی را اقتضا می‌کند.

از این‌رو، جدا از تصویری که صادق هدایت از خیام به عنوان فیلسوفی ماده‌گرا به دست می‌دهد، خیام به هدایت به عنوان نویسنده‌ای بدبین، همانند است. در حقیقت، باورهای خیام و هدایت در زمینه‌ی زندگی، مذهب، جامعه و... آن چنان به یکدیگر نزدیک است که نمی‌توان شاعری را که از بلبلان سرمست و گل‌های خوشبو سخن می‌گوید، از نویسنده‌ی بوف کور باز شناخت. صادق هدایت چنین تصویری را از خیام به دست می‌دهد:

فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است [۲۵].

خیام می‌خواسته این دنیای مسخره، پست و غم‌انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی‌تر روی خرابه آن بنا بکند [۲۶].

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده؛ اخلاق، افکار و عادات آنها را با زخم زبان‌های تند محکوم می‌کند و به هیچ وجه تلقینات جامعه را

نپذیرفته است [۲۷].

خیام، نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها
و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است ... [۲۸].

با این همه، نباید تفاوت مهم بین خیام و هدایت را نادیده گرفت. به رغم آن
که صادق هدایت، بعدها به رئالیسم روی آورد، اصولاً نویسنده‌ای رئالیست نبود.
او همواره به مرگ و شکوه و جلال گذشته‌ی ایران می‌اندیشید؛ در حالی که
خیام، شاعری بود که از این گونه دغدغه‌ها به دور بود و «آن» را پاس می‌داشت.
در حقیقت، سبب توجه جهان غرب به خیام بیشتر به ارائه‌ی تصویری دلپذیر
و معنادار از زندگی باز می‌گردد [۲۹].

یادداشت‌های مترجمان

- [۱] مجموعه‌ای داستانی شامل: مادلن، زنده به گور، اسیر فرانسوی، حاجی مراد، آتش پرست، داود گوزپشت، آبجی خانم، مرده خورها (تهران، ۱۳۰۹، چاپ سوم، ۱۳۳۰ش.).
- [۲] نک. مینوی، مجتبی، نقد حال، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۸، صص ۴۶۳-۴۵۷ و نیز: کاتوزیان، محمد علی همایون، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، طرح نو، تهران، ۱۳۷۲، صص ۶۹-۷۱.
- [۳] سایه مغول جزو مجموعه‌ی انبران شامل دو اثر ش. پرنو و بزرگ علوی (تهران، ۱۳۱۰) می‌باشد و در مجموعه‌ی نوشته‌های پراکنده صادق هدایت (صص ۱۱۸-۱۰۲) نقل شده است.
- [۴] صادق هدایت این درام تاریخی را در سه پرده با همکاری مجتبی مینوی نوشت (تهران، ۱۳۱۲ و چاپ دوم ۱۳۳۳). در حقیقت این کتاب از دو بخش تشکیل شده است. بخش نخست به قلم مجتبی مینوی شرحی تاریخی از داستان «مازیار» و بخش دوم نمایشنامه‌ای نسبتاً طولانی نوشته‌ی صادق هدایت است.
- [۵] در کارنامه‌ی ادبی هدایت (در کتاب زندگی و آثار هدایت، یحیی آریین‌پور، انتشارات زوآر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، صص ۲۴۸) درباره‌ی *وغ وغ ساهاب ذیل مازیار* چنین آمده است: «کتاب مستطاب *وغ وغ ساهاب*، مشتمل بر ۳۵ غزیه [۱۹] به قلمین یا جوج و مأجوج [صادق هدایت و مسعود فرزاد]، تهران، ۱۳۱۳، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۴.»
- [۶] صادق هدایت در دیباچه‌ی *نیرنگستان* نوشته است: «خرافات هم‌مانند هرگونه عقاید و افکار... گاهی به وجود می‌آید و جانشین خرافات دیگر می‌شود و زمانی هم از بین می‌رود. علوم، افکار و زمان به این کار خیلی کمک می‌نماید. البته اگر آنها را به حال خود بگذارند... مردم عوام آنها را مانند مکاشفات وحی الهی دانسته به یکدیگر انتقال می‌دهند.

برای از بین بردن این گونه موهومات هیچ چیز بهتر از آن نیست که چاپ بشود تا از اهمیت و اعتبار آن کاسته شود، زیرا این افکار پوسیده هیچ وقت خود به خود نابود نمی‌شود» (ر.ک. نیرنگستان، چاپ دوم، ۱۳۳۴، ص ۲۳).

[۷] صادق هدایت در ص ۱۵ دیباچه‌ی نیرنگستان (امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۲) به این نکته اشاره می‌کند.

[۸] هدایت، صادق، نیرنگستان، همان، ص ۱۵.

[۹] نک. انجوی، سید ابوالقاسم، قافله‌سالار سخن (خانلری)، مقاله‌ی «اضافات نیرنگستان»، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۰.

[۱۰] محمود کنیرابی در کتاب صادق هدایت (انتشارات اشرفی، ۱۳۴۹، ص ۳۲۷) موضوع توقیف نیرنگستان را به سبب بدرفتاری ناشر کتاب با هدایت و مینوی توسط خود این دو تن مطرح کرده است. اما یحیی آرین‌پور در زندگی و آثار هدایت (همان، ص ۶۲) معتقد است که «جای تعجب است که چنین کتاب بی درد سری که هیچ گونه زیانی برای کسی نداشت، پس از انتشار از طرف مقامات مربوطه جمع‌آوری شد».

[۱۱] در ص ۳۷۱ کتاب آشنایی با صادق هدایت (م. ف. فرزانه، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۲) تصویری از روی جلد این کتاب به عنوان پروین دختر ساسانی آمده است. این نمایشنامه در ۳ پرده، دو سال پیش از انتشار آن در ۱۳۰۷ ش. در پاریس نوشته شد.

[۱۲] ش. پرتو، بزرگ علوی، صادق هدایت، ایران، چاپ دوم، ضمیمه‌ی مجله‌ی آرمان، ص ۴۸.

[۱۳] هدایت، صادق، پروین دختر ساسان و «اصفهان نصف جهان»، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۲، ص ۸۸.

[۱۴] همان، صص ۱۱۶-۱۱۷.

[۱۵] همان، ص ۱۱۲.

[۱۶] همان، ص ۱۱۳.

[۱۷] همان، ص ۱۱۸.

[۱۸] هدایت، صادق، سایه روشن، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۴۵.

[۱۹] گاه سخنان هدایت به افراط و برتری نژادی می‌انجامد. نگاه کنید به: دست‌غیب، عبدالعلی، نقد آثار صادق هدایت، نشر سپهر، تهران، ص ۱۳۴؛ براهنی، رضا، قصه‌نویسی،

نشر نو، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۹، صص ۴۷۶-۴۷۵.

[۲۰] هدایت، صادق، سایه روشن، همان، ص ۱۴۴.

[۲۱] هدایت، صادق، زنده به گور، داستان «آتش پرست» گردآورنده: محمد شریفی،

ناشر: گردآورنده، تهران، ۱۳۷۲، ص ۵۰.

[۲۲] محمد علی همایون کاتوزیان در صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت (همان،

صص ۱۰۴-۱۰۵) بر این باور است که آنچه هدایت در این دیباچه درباره‌ی خیام گفته، عمدتاً اندیشه‌های خود هدایت است و نه خیام.

[۲۳] هدایت، صادق، ترانه‌های خیام، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۵.

[۲۴] همان، ص ۲۶.

[۲۵] همان، ص ۳۹.

[۲۶] همان، ص ۴۲.

[۲۷] همان، ص ۳۸.

[۲۸] همان، ص ۶۳.

[۲۹] پاستور والری رادو Pasteur Valery Radot عضو آکادمی فرانسه چنین نوشت: «با

قریب هزار سال فاصله‌ی هدایت، صدای عمر خیام، سخن سرای نامی دیگر ایرانی را منعکس می‌کند. خیام به مردم اندرز می‌دهد که فراموشی و بی‌خبری را در باده و عشق بجویند. ولی هدایت برای درد بشری چیزی عرضه نمی‌کند، حتی افیون را، هر دو برای ما از فلاکت و مذلت زندگی سخن می‌رانند ولی گلستان‌های خیام در عالم هدایت، زیبایی خمارآلود خود را از دست می‌دهد. بلبل شورانگیز به «بوف کور» و گل سرخ خوشبوی به «نیلوفر بی‌بر» تبدیل می‌یابد. در عهد خیام، نومیدی جنبه‌ی احساساتی داشته، ولی در دوره‌ی هدایت، این نومیدی ماوراء طبیعی شده است (ر.ک: مجله‌ی فردوسی، شماره‌ی ۵، آذر ۱۳۵۲).

فصل ۱۷

مردم روزگار هدایت

صادق هدایت با آگاهی از این واقعیت که بنا به گفته‌ی فیلدینگ، نویسنده، تاریخ نگار رویدادهای زندگی خصوصی مردم است، به زندگی هموطنان خود، به ویژه مردم ناتوان و ستمدیده، علاقه‌ای شدید داشت. او با درنگ در زندگی انسان‌ها، در گوشه‌های تاریک روح آنان به جستجو می‌پرداخت و با ژرف‌بینی، آرزوها، نگرانی‌ها و اندوه‌های مردم را آشکار می‌ساخت. سرگذشت مردم عادی - کشاورزان، کارگران، بازرگانان و ... - زیربنای شاهکارهای صادق هدایت و پاره‌ای از زیباترین آثار ادبیات معاصر ایران است. هیچ نویسنده‌ای در ادبیات معاصر ایران نتوانسته است با ورزیدگی و توانمندی هدایت، زندگی روستایی گرسنه، مستمند تیره‌بخت، واعظ ریاکار و دو چهره و تجارت پیشه‌ی آزمند را به تصویر بکشاند. چهره‌هایی مانند داوود، آبجی خانم، داش آکل، میرزا حسین علی، میرزا یدالله، گل ببو، زرین کلاه، علویّه خانم، آقا موچول، عصمت سادات، حاجی آقا و شمار بسیاری از شخصیت‌ها، آن چنان واقعی هستند که در جای جای ایران

می‌توان همانند آنان را دید [۱]. هنری دی. جی لاو^۱ راز کامیابی صادق هدایت در به تصویر کشاندن این شخصیت‌ها را این چنین توصیف می‌کند:

نخست باید از صادق و سپس از نثر سحرآمیز هدایت سخن گفت... هدایت در نوشته‌های خود، نگرشی عینی ندارد؛ در هر یک از این داستان‌ها، خواننده با جنبه‌ای از شخصیت نویسنده روبرو می‌شود؛ همدردی و دلسوزی، خشم، نرمی و لطافت. از این‌رو، می‌توان به دنیای درون هدایت و اندیشه‌ی شخصیت‌های داستانی او راه یافت و آنان را همان‌گونه که او می‌دیده است، دید. شخصیت این داستان‌ها، تا سال‌ها در ذهن خواننده بر جای می‌ماند و با خواننده زندگی می‌کنند.^۲

این موضوع در مورد داستان «داوود گورپشت» کاملاً آشکار است. داوود، انسانی مستمند و بدبخت است که معلول به دنیا آمده است. همه از او دوری می‌گزینند، او را می‌آزارند و احساسات او را به تمسخر و ریشخند می‌گیرند:

از آغاز بچگی خودش تاکنون همیشه اسباب تمسخر یا ترحم دیگران بوده، پادش افتاد اولین بار که معلم، سر درس تاریخ گفت که اهالی اسپارت بچه‌های هیولا یا ناقص را می‌کشند، همه شاگردان برگشتند و به او نگاه کردند و حالت غریبی به او دست داد. اما حالا او آرزو می‌کرد که این قانون در همه جای دنیا مجرا می‌شد و یا دست کم مثل اغلب جاها قدغن می‌کردند تا اشخاص ناقص و معیوب از زناشویی خودداری بکنند، چون او می‌دانست که همه اینها تقصیر پدرش است... پدر کوفت کشیده‌ی پیر که زن جوان گرفته بود و همه بچه‌های او کور و افلیج به دنیا آمده بودند. یکی از برادرهایش که زنده مانده بود، او هم

1 . Henry D.G. Law.

2 . Life and Letters, op. cit. p. 253.

لال و احمق بود تا این‌که دو سال پیش مرد. با خودش می‌گفت: شاید آنها خوشبخت بوده‌اند.

اوج این داستان آن جاست که داوود رانده شده از همه جا، می‌خواهد با سگی ولگرد دوست شود، اما حتی این مایه‌ی تسلی نیز از او دریغ می‌شود:

خود را کشانید تا پهلوی همان سگی که در راه دیده بود، نشست و سر او را روی سینه پیش آمده خودش فشار داد. اما آن سگ مرده بود [۲].

داستان، خواننده را به مسیری می‌کشاند تا بتواند رنج‌های جسمی و روحی داوود را با تمام وجود احساس کند.

بسیاری از داستان‌های صادق هدایت، خواننده را به همدردی با شخصیت‌های داستانی فرا می‌خوانند، به ویژه «آبجی خانم»، «دش آکل» و «زنی که مردش را گم کرد» که هر سه از شاهکارهای داستان‌های کوتاه فارسی نوین به‌شمار می‌آیند.

«آبجی خانم» داستان دختری است که بر خلاف خواهر کوچکش ماهرخ از زیبایی بهره‌ای ندارد. از همان دوران کودکی، مادرش، همواره او را تحقیر و سرزنش می‌کرد، با عبارتهایی مانند: «این بدبختی را چه بکنم هان؟ دختر به این زشتی را کی می‌گیرد» [۳]. آبجی خانم، اندک اندک ناامید و افسرده شد، ازدواج را فراموش کرد و دل به عبادت سپرد. «ولی خواهرش در این قسمت هیچ توجه مخصوصی ظاهر نمی‌ساخت و همه‌اش کارِ خانه را می‌کرد. بعد هم که به سن ۱۵ سالگی رسید رفت به خدمتکاری. آبجی خانم ۲۲ سالش بود ولی در خانه مانده بود» [۴]. یک روز ماهرخ به خانه بازگشت و با مادرش به آهستگی صحبت کرد؛ شب که پدر از سر کار بازگشت، مادر به او گفت که عباس، نوکر خانه‌ای که ماهرخ در آن خدمتکار است، خیال دارد ماهرخ را به زنی بگیرد. پدر

سری تکان داد و سرزبانی گفت: «مبارک باشد» [۵].

اما آبجی خانم سخت حسادت می‌ورزد. «به بهانه نماز بی‌اختیار بلند شد رفت در اتاق پنج دری، خودش را در آینه کوچکی که داشت نگاه کرد، به نظر خودش پیر و شکسته آمد، مثل این‌که این چند دقیقه، او را چندین سال پیر کرده بود» [۶]. همه داشتند مقدمات عروسی را فراهم می‌کردند، اما آبجی خانم خاموش و افسرده بود، مادرش هم همواره او را سرزنش می‌کرد. سرانجام شب عروسی فرا رسید. آبجی خانم تاب ماندن نداشت، از خانه بیرون رفت و دیر هنگام بازگشت. اما عروسی هنوز به پایان نرسیده بود. آبجی خانم تاب نیاورد؛ به سراغ اتاق رفت و گوشه‌ی پرده را بالا زد، خواهرش را که زیباتر شده بود و جوانی بیست سال که کنار او نشسته بود دید:

داماد دست انداخته بود به کمر ماهرخ، چیزی در گوش او گفت، مثل چیزی که متوجه او شده باشند. شاید هم که خواهرش را شناخت. اما برای این‌که دل او را بسوزاند با هم خندیدند. از ته حیا صدای دنیکی ننه حسن می‌آمد که می‌خواند: «ای یار مبارک بادا...». یک احساس مخلوط از تنفر و حسادت به آبجی خانم دست داد. پرده را انداخت [۷]. نیمه‌ی شب صدای شلپ شلپ، اهل خانه را از خواب بیدار کرد. همه جا را گشتند، اما چیزی غیر عادی ندیدند. ناگهان دمپایی آبجی خانم را نزدیک دریچه‌ی آب انبار یافتند. پیکر بی‌جان آبجی خانم را بر روی آب دیدند. «او رفته بود به بهشت» [۸].

قهرمان «دش آکل» [۹]، پهلوان کشتی‌گیری است که بارها با پهلوان دیگری به نام کاکا رستم دست و پنجه نرم کرده است. از این دو، داش آکل، تواناتر و جوانمردتر است. داش آکل، در مبارزات همواره بر رقیب خود پیروز شده تا این‌که عاشق دختری می‌شود و سرپرستی او به داش آکل واگذار می‌شود. داش

آکل با تمام فضیلت‌ها و توانایی‌ها، سخت به این دختر عشق می‌ورزد؛ ولی اندوهی، تمام وجودش را فرا می‌گیرد چرا که «او بدسیما بود. هر کس دفعه اول او را می‌دید قیافه‌اش توی ذوق می‌زد» [۱۰]. بیم و تردید دیگری به داش آکل راه می‌یابد:

شاید مرا دوست نداشته باشد! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا بکند...
نه، از مردانگی دور است... او چهارده سال دارد و من چهل سالم
است... اما چه بکنم؟ [۱۱]

هفت سال تمام، داش آکل درد عشق را تحمل می‌کند؛ در این مدت هر چه از دستش برمی‌آید در سرپرستی و مراقبت از این دختر و خانواده‌اش که به ناچار تکفل آنان را پذیرفته است انجام می‌دهد. سرانجام خواستگاری برای دختر پیدا می‌شود که «هم پیرتر و هم بدگل‌تر از داش آکل است [۱۲]». شب عروسی، داش آکل پس از انجام وظیفه‌های خود به عنوان قیم مست می‌کند. در بازگشت به خانه با کاکارستم رودرو می‌شود. آن دو پس از رجز خوانی به مبارزه با یکدیگر می‌پردازند. کاکارستم ضربه‌ای ناجوانمردانه به داش آکل فرو می‌آورد و او را زخمی می‌کند. داش آکل روز بعد جان می‌سپارد.^۱

صادق هدایت در سومین داستان، «زنی که مردش را گم کرد [۱۳]»، به توصیف زندگی در روستا و عشق شورانگیز دختری روستایی می‌پردازد که گرایش‌های خود آزارانه دارد. عناصر داستانی با ورزیدگی نقل شده‌اند و صحنه‌های مربوط به دختران میوه‌چین، آواز دختران، منظره‌های طبیعی مازندران و به ویژه زرین کلاه

۱. این داستان و شش داستان دیگر صادق هدایت راف. رضوی به زبان فرانسه ترجمه کرده که در مجموعه‌ی *Trois Gouttes de sang et six Autres Nouvelles* (tehran, 1959) منتشر شده است. «داش آکل» به زبان آلمانی نیز منتشر شده است. ر.ک: گلپکه، همان‌جا.

و عشق پاک، بسیار مسحورکننده است، به گونه‌ای که نمی‌توان گزیده‌ای از آن را به دست داد. در آغاز داستان، عبارتِ پرآوازه‌ی فردریک نیچه از کتاب چنین گفت زردشت [آمده است]:

به سراغ زن‌ها می‌روی؟ تازیانه را فراموش مکن [۱۴].

در پایان داستان، پس از این‌که شوهر بی‌رحم و نامروّت زرین کلاه، او را رها می‌کند و زرین کلاه در پیِ مرد روستایی دیگری می‌رود امیدوار است که:

شاید این جوان هم عادت به شلاق زدن داشته باشد و تنش بوی الاغ و سرطوبله بدهد [۱۵].

از همدلی‌ها و همدردی‌های صادق هدایت با مردم، چه بسا بتوان پنداشت که او نویسنده‌ای مهربان، آرام و معتدل بود. اما درمی‌یابیم که به هنگام رو در رو شدن هدایت با فساد، خرافه‌ها و به ویژه ریاکاری و دو رنگی، او راه نر می‌و مهربانی را نمی‌پوید [۱۶]. «طلب آمرزش» شرح سفری زیارتی خسته‌کننده و طولانی یا شتر و قاطر است. نویسنده در این داستان، به توصیف عناصر شخصیتی هر یک از زائران و کارهای آنان پرداخته است. در میان این توصیف‌ها، اعتراف زنی که به سبب حسادت، هووی خود و فرزندان او را می‌کشد و اکنون برای «طلب آمرزش» به کربلا سفر می‌کند در خور توجه است. عزیز آغا، با یک دنیا امید و آرزو ازدواج می‌کند، اما نمی‌تواند فرزند بی‌آورد؛ شوهرش با موافقت او، زنی را به همسری می‌گیرد. پس از آن که هوو باردار می‌شود، همه چیز تغییر می‌کند:

شوهرم همه‌ی حواسش پیش او بود... من شده بودم سیاه‌بخت و سیاه‌روز!... آن وقت پشت دستم زدم و فهمیدم که عجب غلطی کرده‌ام [۱۷].

سرانجام، کودک به دنیا می‌آید و:

یک روز همین که [زن دوم] رفت حمام و خانه خلوت شد، من هم رفتم سرگهواره بچه، سنجاق زیر گلویم را کشیدم، رویم را برگردانیدم و سنجاق را تا بیخ، توی ملاج بچه فرو کردم... بچه دو شب و دو روز زبان به دهن نگرفت... روز دوم عصر مرد [۱۸].

او همچنین کودک دوم و سرانجام مادر را می‌کشد.

وقتی عزیز آغا اسرار زندگی خود را برای دیگر زایران آشکار می‌کند، آنان می‌خندند و به او می‌گویند که ما نیز چنین گناہانی را مرتکب شده‌ایم. مشدی رمضان علی، خاکستر چپق خود را خالی می‌کند و می‌گوید:

خدا قدرت را بیامرزد، پس ما برای چه آمده‌ایم؟ سه سال پیش من در راه خراسان سورچی بودم. دو نفر مسافر پولدار داشتم. میان راه، کالسکه چاپاری شکست؛ یکی از آنها مرد، آن یکی دیگر را هم خودم خفه کردم و هزار و پانصد تومان از جیبش درآوردم. چون پا به سن گذاشته‌ام، امسال به خیال افتادم که آن پول حرام بوده، آمدم به کربلا آن را تطهیر بکنم. همین امروز آن را بخشیدم به یکی از علما، هزار تومانش را به من حلال کرد. دو ساعت بیشتر طول نکشید، حالا این پول از شیر مادر به من حلال تر است [۱۹].

پس از شنیدن این اعترافات، خیال عزیز آغا راحت می‌شود و می‌گوید:

«پس... پس شما هم...» زن مسافری به وی می‌گوید:

مگر پای منبر نشنیدی؟ زوار، همان وقت که نیت می‌کند و راه می‌افتد اگر گناہش اندازه برگ درخت هم باشد، طیب و طاهر می‌شود [۲۰].

«مرد خورها» [۲۱] یکی دیگر از داستان‌های صادق هدایت است که نویسنده

در آن، فساد اخلاقی مردم را آشکار می‌کند. در این داستان، خویشاوندان مردی به

تازگی از دنیا رفته به تصویر کشیده شده‌اند. آنان در اندوه از دست رفتن مشدی، اشک می‌ریزند. بستگان وی از جمله دو همسر او، به ظاهر سوگواری می‌کنند؛ اما در حقیقت، دغدغه‌های آنان مُرده ریگی آن مرحوم است. مشدی که سکنه‌ی ناقص کرده به هوش می‌آید و با کفن، خود را به خانه می‌رساند. زنان با دیدن او از بیم و وحشت فریاد می‌کشند. یکی از دو زن، شتابان، کیسه‌ای را از گردن خود درآورد و همراه با یک دسته کلید و چند انگور، به سوی مشدی پرتاب می‌کند: «نه، نه، نزدیک من نیا!... دسته کلید را بردار، صد تومانی که از صندوقت برداشتم توی کیسه است [۲۲]. هویی زن نیز چیزی را از گوشه‌ی چارقش به در آورده و جلو مشدی می‌اندازد و با شیون و زاری می‌گوید: «این هم دندان‌های عاریه‌ات... [۲۳]». داستان با شکوه‌های زن نخستین مشدی از شیخ به پایان می‌رسد که چرا وی تدفین مشدی را سه ساعت به تاخیر انداخته است. «این هم... این هم ماشاءالله از کار کردن آشپخ علی! سه ساعت مرده را به زمین گذاشت!» [۲۴].

از دیگر داستان‌های برجسته‌ی صادق هدایت در این زمینه، «مردی که نفسش را کشت [۲۵]، تحلیلی روان‌شناختی پیرامون زندگی و شخصیت معلمی جوان و کوشاست به نام میرزا حسین علی که می‌کوشد زندگی صوفیانه و ریاضت‌آمیزی در پیش گیرد. برای پویندن این راه به مرشدی نیازمند است که دست او گیرد و هدایت‌گر او باشد. شیخ ابوالفضل، دوست کهنسال میرزا حسین علی، همان مرشد و مراد اوست. این مرشد به میرزا حسین علی چنین نصیحت می‌کند: «نفست را بکش!» [۲۶]. میرزا حسین علی، سال‌ها در گوشه‌ی عزلت و ریاضت پیشگی، کتاب‌های اهل تصوف را به دقت مطالعه کرد و «همه جد

و جهد خود را مصروف غلبه بر نفس بهیمی» [۲۷] کرد. اما هر چه بیشتر ریاضت می‌کشید و خود را از لذت‌های مادی دور نگه می‌داشت، آتش خواسته‌ها و امیال سرکوب شده‌اش بیشتر شعله‌ور می‌شد. از این‌رو تصمیم گرفت بار دیگر نزد مرشد و مراد خود برود و از راهنمایی‌های او بهره‌مند شود. هنگامی که به در خانه‌ی شیخ ابوالفضل رسید مردی را دید سخت برافروخته که فریاد می‌کشید:

به آشیخ بگو فردا می‌برمت عدلیه... دختر مرا برای خدمتکاری بردی و هزار بلا سرش آوردی، ناخوشش کردی، پولش را هم بالا کشیدی... [۲۸]. پس از اندکی انتظار، میرزا حسین علی خدمت شیخ رسید در حالی که داشت شام می‌خورد. «جلو او یک دستمال باز بود، در آن قدری نان خشک شده و یک پیاز بود». اما ناگهان هیاهویی برپا شد، گریه‌ای به میان افاق پرید، در حالی که کبکی پخته را به دهان گرفته بود و زنی در پی او، پشت پشت می‌کرد [۲۹].

میرزا حسین علی که سخت ناامید شده بود، خانه‌ی مراد و مرشد خود را رها کرد. در راه خانه به کافه‌ای رفت و به میگساری پرداخت و در پایان شب، همراه با پتیاره‌ای، تلوتلو خوران از کافه خارج شد. دو روز بعد در روزنامه‌ها نوشتند:

آقای میرزا حسین علی از معلمان جوان جدی، به علت نامعلومی انتحار کرده است [۳۰].

زیربنای این داستان، انتقاد از ریاکاری صوفیانه است. تصوف، همواره پناهگاه ایرانیانی بوده است که از اصول و قواعد ظاهری اسلام ناخشنود [۳۱] و با این واقعیت روبرو بوده‌اند که چگونه، برخی از مسلمانان، اصول و باورهای آزادمنشانه و برادرگرایانه‌ی اسلام را دگرگون کرده‌اند. گویا صادق هدایت نیز همانند این معلم جوان، پیش از این در پی آرامش روحی به سوی تصوف گام

برداشته بود؛ اما تراژدی این داستان، آن است که حتی در ایران امروز نیز نمی‌توان به آرامش دست یافت. صادق هدایت در این داستان نشان می‌دهد که چگونه مذهب رسمی و نیز آنچه که می‌تواند جایگزینی برای آن باشد، با فروپاشی و انحطاط روبرو می‌شود.

در داستان کوتاه دیگری به نام «محلل»^۱، پس از اجرای حکمی قرآنی (بر پایه‌ی آیه‌ی ۲۳۰ سوره‌ی بقره) مربوط به ازدواج، وضعیت خنده‌داری پدید می‌آید. میرزا یدالله، همسر خود را سه طلاقه می‌کند و دیگر نمی‌تواند با او ازدواج کند، مگر آن که مردی را به عنوان محلل بیابد و همسرش را به عقد او درآورد و سپس آن مرد او را طلاق دهد. میرزا یدالله، محللی می‌یابد؛ اما این مرد، پس از عقد، دیگر حاضر نمی‌شود زن را طلاق دهد. البته این ازدواج نیز فرجامی خوش ندارد. سال‌ها بعد، این دو مرد در قهوه‌خانه‌ای با یکدیگر روبرو می‌شوند، بدون آن که یکدیگر را بشناسند، از بخت بد و همسران ناسازگار خود شکوه می‌کنند.

در داستان‌های صادق هدایت، معمولاً، شخصیت‌هایی از لایه‌های پایین جامعه به تصویر درآمده‌اند و همان‌گونه که خواهیم دید، وی درباره‌ی هر طبقه و صنفی از قشرهای مردم، داستان نوشته است. در آثار این دوره از زندگی صادق هدایت، تیپ شخصیتی انسان‌های گوشه‌نشین و مردم‌گریز به دست داده می‌شوند. این شخصیت‌ها معمولاً از طبقه‌ی متوسط جامعه - خرده بورژوا - هستند و می‌کوشند از شیوه‌ی زندگی اروپایی پیروی کنند؛ اما همان‌گونه که در تمامی جامعه‌های در حال پیشرفت و دگرگونی دیده می‌شود، افراد این طبقه، از

۱. ترجمه به زبان فرانسوی توسط ف. رضوی. رک. همان.

میراث فرهنگی جامعه‌ی خود بهره‌مند نمی‌شوند و نیز به درستی اندیشه‌های غرب را در نمی‌یابند. سرگردانی، ناامیدی و بدبینی این طبقه، درونمایه‌ی داستان‌هایی مانند «زننده به گور»، «سه قطره خون»، «گرداب»، «صورتک‌ها»، «عروسک پشت پرده» و «شب‌های ورامین» را تشکیل می‌دهد. ویژگی بارز این داستان‌ها، ناهنجاری شخصیت‌های آنهاست. آنها دستاورد جامعه‌ای بیمارند و جای شگفتی نیست که به شیوه‌ی خطرناکی از جمله خودکشی دست می‌بازند و یا کارشان به تیمارستان می‌کشد. قهرمان داستان «زننده به گور» دیوانه‌ای است که می‌خواهد خودکشی کند و برای این کار، هر راهی را می‌آزماید، اما هیچ یک سودمند نیست:

رویین تن شده‌ام... هیچ زهری دیگر به من کارگر نمی‌شود... [۳۲] سیانور خوردم، در من اثر نکرد. تریاک خوردم باز هم زنده‌ام! اگر اژدها هم مرا بزند، اژدها می‌میرد [۳۳].

شخصیت مردم گریز داستان «سه قطره خون» که در تیمارستانی نگهداری می‌شود آرزو می‌کند به جای دکتر تیمارستان بود، زیرا:

من اگر به جای او بودم، یک شب، توی شام همه زهر می‌ریختم می‌دادم بخورند؛ آن وقت، صبح توی باغ می‌ایستادم، دستم را به کمر می‌زدم، مرده‌ها را که می‌بردند تماشا می‌کردم [۳۴].

در داستان «صورتک‌ها» عاشقی احساساتی، به دختری که با او دوست بود بدگمان می‌شود و در وفاداری او تردید می‌کند. دختر را رها می‌کند و در پی انتقام است:

تصمیم گرفت به هر وسیله‌ای که شده دوباره با خجسته آشتی بکند و این زندگی را که یک شب توی رختخواب پدر و مادرش به او داده‌اند

با یک شب تاخت بزند. خجسته باشد، زهر بخورند و در آغوش هم

بمیرند. این فکر به نظرش خیلی قشنگ و شاعرانه بود [۳۵].

ماهیت اندوهناک این داستان را هنگامی می‌توان به خوبی دریافت که زمینه‌ی اجتماعی آن روز ایران را دریابیم. سال‌هایی که از یک سو، الگوهای زندگی سنتی تا حد زیادی به کنار گذاشته شد و از سوی دیگر ظاهر زندگی غربی به شدت گسترش یافت. از این رو، صادق هدایت افزون بر آفرینش آثار ادبی ارزشمند، وضعیت فکری و روحی افراد حساس جامعه را در تراژدی ایران سده‌ی بیستم، به ویژه در دوره‌ی دگرگونی‌های سریع اجتماعی و جامعه‌ی شهری نشان می‌دهد. اما هدایت در داستان‌هایی مانند «اسیر فرانسوی»، «مادلن» و «آینه شکسته» که می‌کوشد نوع گوناگون نوشتاری را به دست دهد و شخصیت‌های آنها معمولاً غیر ایرانی هستند و رویدادها در بیرون از ایران رخ می‌دهد، چندان کامیاب نبوده است.

زبان شخصیت‌های داستان‌های هدایت نیز در خور توجه است [۳۶]. پیش از این اشاره شد که محمد علی جمالزاده و پیش از او، دهخدا و نیز نویسندگی سفرنامه ابراهیم بیگ، مترجم ماجراهای حاجی بابای اصفهانی و دیگر نویسندگان، به کارگیری اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و سروده‌هایی از سراینندگان کلاسیک را در نثر نوین فارسی گسترش دادند. نیز دیدیم که چگونه نویسندگان پسین، این سبک جدید را پی گرفتند و نثر فارسی را به زبان گفتاری نزدیک کردند. صادق هدایت نیز این سبک را به صورتی بسیار طبیعی به کار گرفت. اما در آثار جمالزاده، این شکل طبیعی را به طور کامل نمی‌بینیم [۳۷]. پیداست که جمالزاده برای به کار گرفتن عبارات‌های عامیانه از یادداشت‌های خود بهره می‌گیرد و خواننده‌ی آثار او احساس می‌کند با نویسنده‌ای روبروست که با آن که

سال‌ها در خارج از ایران زیسته است، هنوز به زبان مردم علاقه دارد. اما صادق هدایت، افزون بر آن که شخصیت‌های زنده و واقعی را می‌آفریند، بسیار طبیعی سخن می‌گوید. دیالوگ شخصیت‌های داستانی هدایت، بازآفرینی شنیده‌ها و خاطرات او نیست، بلکه گویا او این سخنان را در همان لحظه‌ی آفرینش گفتگوها شنیده و یا آن که آنها را پیش از این ثبت کرده است. از این‌رو، افزون بر این‌که هدایت، تصویری زنده و پویا از مردم به دست می‌دهد، زبان شهر و سرزمین آنان را نیز به کار می‌گیرد. او در این راه، مبالغه‌آمیز سخن نمی‌راند و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها را با هدف نشان دادن توانایی خود در کاربرد زبان مردم به کار نمی‌گیرد. زبان شخصیت‌های داستانی هدایت همانند زبان عادی روزمره‌ی مردم است. به این ترتیب، هدایت با ورزیدگی و نوآوری، راهی را آغاز کرد که برای نویسندگان پس از او الگویی شد.

علاقه‌ی هدایت به ایران و هر آنچه که با ایران در پیوند است [۳۸] و نیز، مخالفت او با نفوذ و چیرگی عرب‌ها در ایران، سبب شد که او از واژه‌ها و ترکیب‌های عربی کمتر بهره‌گیری، البته او هرگز نکوشید به مانند برخی از دیگر نویسندگان، از زبان فارسی سره استفاده کند.

به این ترتیب، هدایت، چشم‌اندازی از آداب و رسوم، سنت‌ها و گویش‌های دسته‌های گوناگون مردم به دست می‌دهد. به رغم آن که هدایت، انسانی گوشه‌نشین و تنها بود و نیز به رغم آن که او در فضای بسته‌ی خانواده‌ای اشرافی و پایبند به سنت‌ها رشد و بالندگی یافت، بسیار شگفت‌انگیز است که وی توانست این چنین مجموعه‌ای از شخصیت‌های داستانی گوناگون را بیافریند، زبان آنان را بازآفرینی و عادت‌ها و باورهای آنان را با دقت و درنگی ژرف

توصیف کند. صادق هدایت به عنوان یک هنرمند، نگاهی ژرف و هوشمند داشت. او با روحیه‌ی حسّاس خود توانست رنج و دردهای مردم را دریابد و آنها را به تصویر بکشد. همان‌گونه که یادداشت‌های هدایت در مورد آثار خود و دیگر نویسندگان نشان می‌دهد، او پژوهشگری جدی، بسیار دقیق و نکته‌سنج بود. او تمام پدیده‌ها را همان‌گونه که هست می‌دید نه آن‌گونه که باید باشد. توانایی هدایت در مشاهده‌ی دقیق پدیده‌ها، همراه با همدردی نسبت به رنج‌های انسانی سبب شد که وی تجربه‌های خود را به گونه‌ای بیان کند که در کنار دقت و ژرف‌کاوی، فراگیر و جهانی باشد.

Reza.Golshahi.com
www.KetabFarsi.com

یادداشت‌های مترجمان

[۱] یحیی آربین‌پور در زندگی و آثار هدایت (انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۳۶) به نکته‌ای اشاره می‌کند که به این سخن دکتر کامشاد بسیار نزدیک است: «داش آکل، گل بیرو، زرین کلاه، میرزا یدالله، علویته خانم، گلین باجی، صفرا سلطان، بی بی خانم و منیجه خانم، همه نمایندگان راستین کسانی هستند که اجتماع واقعی ایران را می‌سازند و مصداق «Proto type» آنها را همه جا، در کوچه و بازار و مساجد و منازل، به فراوانی می‌توان یافت. اینها مردمانی هستند خرافاتی، قضا و قدری، خسیس، طماع و شهوت‌پرست که نظاهر به دینداری و تقدس‌مآبی ریاکارانه بر اعمال زشت و ناستوده آنان پرده کشیده و در هر حال گروهی مردم بیچاره و بدبخت‌اند که با غم‌ها و غصه‌ها و هوس‌ها و کام‌ها و ناکامی‌های خود از پیش چشم خواننده می‌گذرند و تأثیری عمیق و فراموش نشدنی از خود به جای می‌گذارند.»

[۲] ر.ک. هدایت، صادق، زنده به گور، داستان «داود گوزپشت»، همان، ص ۴۲.

[۳] همان، ص ۵۱.

[۴] همان، ص ۵۳.

[۵] همان، ص ۵۴.

[۶] همان‌جا.

[۷] همان، ص ۵۷.

[۸] همان، ص ۵۸.

[۹] در حقیقت داستان زیبای داش آکل، داستان پیکار پایان‌ناپذیر اهریمن در برابر نیکی است. داش آکل حماسه‌ای است زیبا و گیرا، حماسه‌ی مردانگی‌ها و دلاوری‌های غرورآمیز پهلوانی است که عشق یک دختر او را خوار می‌کند.

[۱۰] ر.ک. هدایت، صادق، سه قطره خون، گردآورنده: محمد شریفی، تهران، ۱۳۷۲، ص

[۱۱] همان، ص ۱۲۸.

[۱۲] همان جا.

[۱۳] داستان «زنی که مردش را گم کرد» در ۱۳۱۲ ش در مجموعه‌ی سایه روشن منتشر شد. در این داستان، اخلاق، آداب و رسوم و ویژگی‌های اخلاقی شخصیت‌های داستانی به صورت عینی، زنده و ملموس ترسیم شده و پدیده‌های طبیعی با زبانی شاعرانه و هنرمندانه به تصویر درآمده است. این داستان از صحنه‌های زیبا آکنده است و به تعبیر نویسنده‌ای «وصف‌ها آن چنان قوی است که گویی بوی جنگل‌های دوردست مازندران را به مشام می‌رساند. همه‌ی مناظر قابل رؤیت است و حتی طبیعت جاندار را از لابلای کلمات می‌توان یافت» (ر.ک: ه. سعد، مجله‌ی علم و زندگی، سال یکم، شماره‌ی ۷، شهریور ۱۳۳۱).

[۱۴] هدایت، صادق، سایه روشن، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۴۲، ص ۴۵.

[۱۵] همان، ص ۷۷.

[۱۶] برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید به: براهنی، رضا، قصه‌نویسی، نشر نو، چاپ

سوم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۸۴.

[۱۷] هدایت صادق، سه قطره خون، امیرکبیر، چاپ ششم، تهران، ۱۳۴۱، ص ۸۱.

[۱۸] همان، ص ۸۲.

[۱۹] همان، صص ۸۸-۸۷.

[۲۰] همان، ص ۸۸.

[۲۱] سخن یحیی آرین‌پور در زندگی و آثار هدایت (همان، ص ۱۲۰) خواندنی است: «در مجموعه‌ی زنده به گور داستانی است با عنوان مرده‌خورها که در آن حرص و آز بر اعمال و افعال مردمانی که در جهان سرمایه‌داری زندگی می‌کنند حکم می‌راند. در این جهان وارونه هیچ چیز به جای خود نیست و باید آن را یک بار دیگر وارونه کرد تا هر چیزی به جای درست و حسابی خود قرار گیرد. در این دنیای پر از دروغ و تزویر و ریا، نه از وظیفه‌شناسی و نه مطلقاً از انسانیت فطری و ذاتی اثر و خبری هست. هنوز مرده‌ی مرد را به خاک نسپرده‌اند که دست طمع مرده خورها از هر سو بر میراث او دراز می‌شود و همگی آماده‌اند که برای چند شاهی مال دنیا گلوی همدیگر را بفشارند!».

[۲۲] هدایت، صادق، زنده به گور، همان، ص ۶۹.

[۲۳] همان جا.

[۲۴] همان، ص ۷۰.

[۲۵] داستان «مردی که نفسش را کشت» نخست در سال ۱۳۱۱ در مجموعه‌ی سه قطره خون منتشر شد. هدایت از رباکاری زهدفروشان‌ی که از نادانی و خوش باوری مردم برای اجرای مقاصد پلید خود بهره می‌برند و باورهای مذهبی آنان را سبب سودجویی فرار می‌دهند پرده برمی‌دارد.

[۲۶] هدایت، صادق، سه قطره خون، همان، ص ۱۳۴.

[۲۷] همان، ص ۱۳۷.

[۲۸] همان، ص ۱۴۰.

[۲۹] همان، ص ۱۴۲.

[۳۰] همان، ص ۱۴۹.

[۳۱] دکتر کامشاد ناخشنودی تصوف را با قید «ظاهر» اصول و احکام اسلام همراه می‌کند که جای تأمل بسیار دارد. بی‌گمان اصلی‌ترین و اساسی‌ترین زیرساخت اندیشه‌های صوفیانه، باورهای اسلامی است. باورهای ناب و اصیل اسلامی، نه ظاهر و پوسته‌ی اسلام.

[۳۲] هدایت، صادق، زنده به گور، همان، ص ۱۷.

[۳۳] همان، ص ۲۳.

[۳۴] هدایت، صادق، سه قطره خون، همان، ص ۱۲.

[۳۵] همان، ص ۱۵۲.

[۳۶] در این باره نگاه کنید به:

— براهنی، رضا، قصه‌نویسی، نشر نور، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۸۷-۴۸۵

و ۴۶۷-۴۶۸.

— زرین‌کوب، حمید، «زبان داستان در آثار صادق هدایت»، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات

و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال هفتم، شماره‌ی دوم، صص ۲۲۹-۲۱۰.

[۳۷] درباره‌ی مقایسه‌ی بین نثر جمالزاده و صادق هدایت نگاه کنید به: میرصادقی،

جمال، ادبیات داستانی (موسسه‌ی فرهنگی مهور، چاپ دوم، ص ۶۱۲). جمال میرصادقی

بر این باور است که «هدایت بر خلاف جمالزاده در استعمال لغات و اصطلاح‌ها زیاده‌روی

نمی‌کند (به جز در علویته‌ی خنانم و یکی دو اثر دیگرش). از این نظر ناهمواری‌ها و افت

و خیزهای بیانی نثر داستانی جمالزاده را ندارد و طبیعی‌تر و مطبوع‌تر است».

[۳۸] این سخن ژیلبر لازار، پژوهشگر و نویسنده فرانسوی خواندنی است: عشق به سرزمین و مردم ایران یکی از مضامین پایدار آثار هدایت است و همین عشق است که پیوسته الهام بخش هدایت در کاوش آثار ایران باستان و ادبیات قدیم اوستایی بوده و او را به فولکلور و عرف عادت گذشتگان پای بند ساخته است (ر.ک: لازار، ژیلبر، «سخنرانی به مناسبت ششمین سال مرگ هدایت»، ترجمه‌ی رضا سید حسینی، یادبود نامه‌ی صادق هدایت، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶، ص ۴۰۹).

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com